

در هر بهار، سرخ
گل‌های مزار با
حنجره‌های خونین
نام ترا فریاد
می‌زنند، ای ریشه
همه فریادهای سرخ.

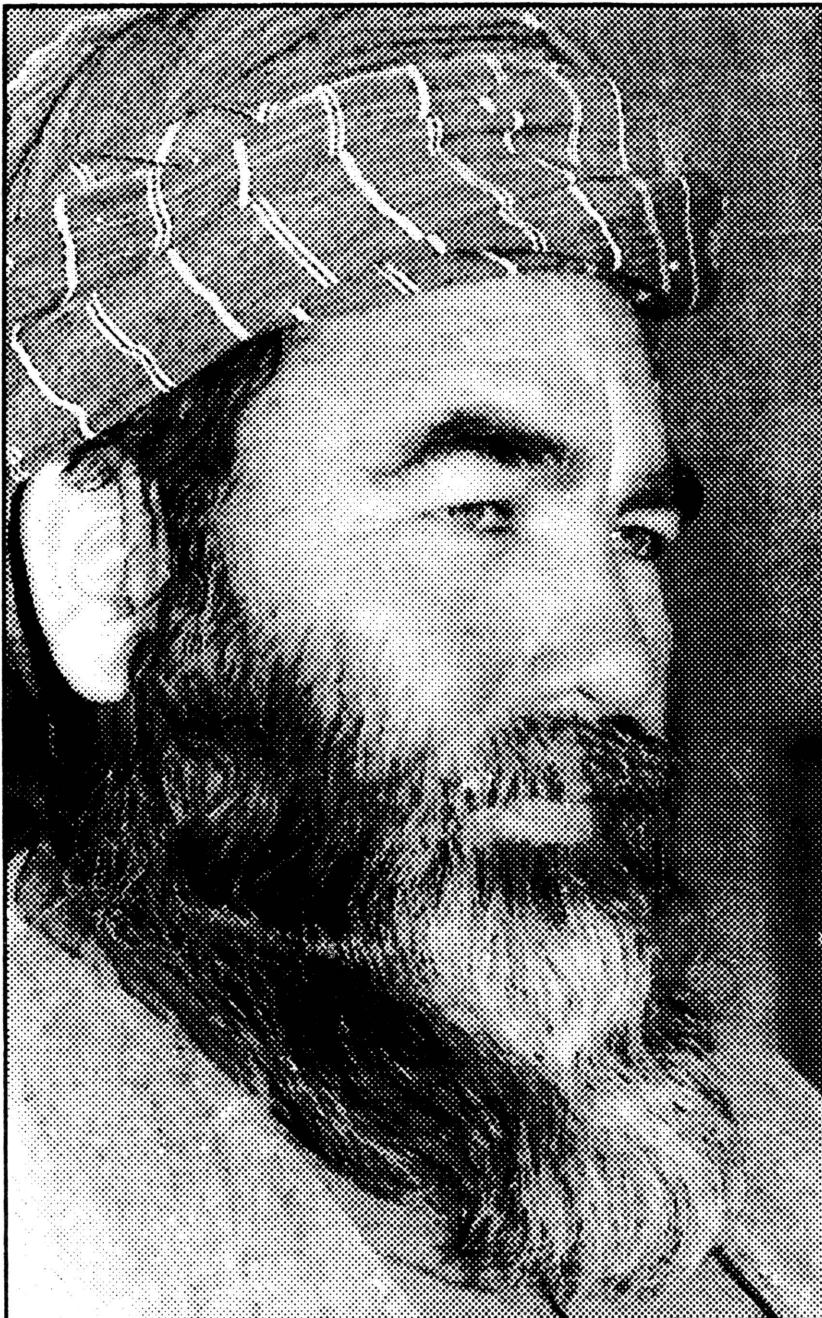


«ویریه نیر واد بیت» (نقد و سنجش ادبی)

ضمیمه ادبی هفته نامه وحدت

شماره پنجم - سال اول - پنجشنبه ۲۰ خرداد (اسفند) ۱۳۷۵ - ۱۰ ذی قعدة ۱۴۱۷ ق

شد مزارت مرقد اهل شرف
در کنار روضه شاه نجف
خون عاشورا چنین تکثیر شد
گل ارض کربلا تفسیر شد



تصویر گویا و هویت تمام

نمای مردم ما در ص ۲

این درخت نمی خشکد

در ص ۳

تبر و باغ گل‌سرخ (دفتر

دوم) در ص ۴

عطر گل‌سرخ نگاهی به

مجموعه شعر «تبر و باغ

گل‌سرخ دفتر اول» در ص ۵

صدای کودکان در ص ۷

جنگ ادبی «در دری»

در ص ۸

اول دفتر بنام ایزد دانا

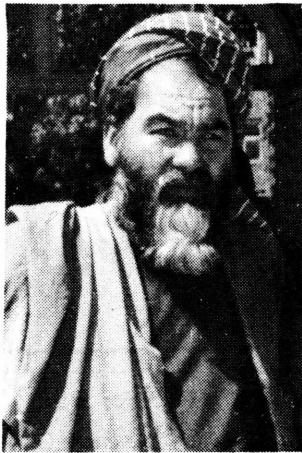
نماد فرهنگ مقاومت

اگر چه بسیاری بر این باورند که استاد شهید یک سیاستمدار بود، اما با نگاهی دقیق به فعالیتهای او به این نتیجه می‌رسیم که استاد قبل از این که سیاستمدار باشد، مرد اندیشه و فرهنگ بود. استاد از همان آغاز فعالیت‌هایش، به کار فرهنگی به صورت فعال و دامن‌دار می‌پرداخت و در واقع تا غرق شدن در حوادث کابل، اصلاً به عنوان یک شخص فرهنگی مطرح بود تا شخصیت نظامی، اجتماعی، سیاسی و... گرچه همه این ویژگی‌ها نیز در وی به تمام و کمال جمع شده بود.

استاد مزاری در نگاه اول، نه نویسنده بود و نه شاعر و نه تاریخ دان و... اما شخصیتش همه اینها را به وجود آورد. و شخصیت‌های فرهنگی، هنری و ادبی را آفرید. وی نمی‌نوشت اما به ضرورت نوشتن، هنر و ادب واقف بود و جوانان را به سوی ادب، هنر و فرهنگ سوق داده و برای وارد شدن در این عرصه تشویق می‌کرد. (د. ر. ر.)

تو کو هوار سر ریشه سخت می‌ماندی به رغم باور توفان درخت می‌ماندی
ترا به جرم بلندی ز باغ ببریدند ز سر فرازیت ای سرو سبز ترسیدند

تصویر گویا و هویت تمام نمای مردم ما



شدت مشوش و بیچیده. و طبیعی بود که وضعیت کابل روی شاعران و مهمانان مجمع هم تأثیر گذاشته بود و بحثهای داغی صورت می گرفت.

شب اول رأس ساعت ۷/۴۵ دقیقه عدهای سالن را ترک کردند و کنار باغچهها دور را دیو جمع شدند. بی.بی.سی طبق معمول بعد از خلاصه و مشروح اخبار، در جام جهان نما مصاحبههای با سخنگوی طالبان داشت که او ضمن ادعای تصرف غرب کابل اعلام کرد، که آقای مزاری در اسارت نیروهای طالبان است.

عدهای بسیار خوشحال شدند و عدهای بسیار غمگین. اصلاً به نظرم غیر منتظره و باور نکردنی آمد و بسیار غمگین و ناراحت شدم و تصورات جورا جور در ذهنم جریان یافت. یادم نیست که آن شب نذر کردم یا شب بعد، به هر صورت آن شب گذشت و از منابع مستقل خبری دریافت نشد.

عصر روز بعد، حدود ساعت ۶ مجمع به پایان رسید و برگشتم خانه. شب طبق معمول و باهیجان فوق العاده بی.بی.سی را گرفتم و آن خبر مثل پتک به مغزم کوبیده شد و غارت کابل و ... بغض کردم و آن شوک سنگین، مانع بروز هر نوع عکس العملی شد ولی باز هم باور نمی کردم و نذری برای سلامتی استاد و بی اساس بودن اخبار کردم نمی دانم شب را چگونه گذراندم. صبح ساعت ۸ داشتیم صبحانه می خوردیم که رادیو ایران خبر شهادت استاد را بخش کرد و اطلاعیه و ... که یکباره بغضم ترکید و در ضمن تا مدت ها شهادتش را باور نمی کردم.

۷۵/۱۲/۲۶

■ حسین ربیعی

سخن گفتن درباره استاد شهید مزاری (ره) بسیار دشوار است چه اینکه از بزرگ گفتن بزرگی را شاید نه من؛ اما «آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدری تشنگی باید چشید»

اندکی گفتن بهتر از هیچ نگفتن است بلکه هیچ نگفتن خیانت است. دو خاطره برای خوانندگان خوب «گلپانگ» نقل می کنم که برگرفته از دفتر «خاطرات ماندگار» است.

۱- یک روز از شهر به علوم اجتماعی

آخر استاد در غرب کابل فریاد زد: «من تا آخرین لحظه در کنار مردم مظلوم غرب کابل خواهم بود و در آخر سرتونستم یا اسارت است و یا شهادت». این سخن نهایت صداقت و ایثار یک رهبر، با مردمش را نشان می دهد. استاد شهید از آن سخن رهبران افغانستان نبود که با ورزش باد تکان بخورد و یا راه خارج را در پیش گیرد، به همین خاطر مردم به او عشق می ورزیدند و تمام آمال و آرزوهای خود را در وجود او می دیدند. محبوبیت استاد شهید، منحصر به جامعه تشیع و هزاره نبود، بلکه اکثر مردم افغانستان و وجدانهای بیدار جامعه به او دل بسته بودند.

■ مهمر سرور تقوی

او - استاد مزاری - یک کوه بود، هنگامی که مردم ما به یک کوه بلند بیش از هر چیز احتیاج داشتند. ایشان شخصیتی شجاع و استواری بودند که در تاریخ چنین افرادی کمتر ظهور می کنند. او «بابا» بود و سنگری که پشتوانه اش «بابا» باشد شکست نمی خورد.

■ عبدالملک شفیعی

دو سال پیش و در جمع انبوه هموطنان داغدار و در دفتر چه خاطراتم نوشتم: خبر شهادت استاد مزاری پتک آهنینی بود که بر گرده مهاجرین فرود آمد. مهاجرین را می بینم که بغض و عقده راه گلویشان را گرفته و چون جوجه مادر مرده در خود می پیچند. و امروز وقتی سخنان او را گوش می کنم و جملات او را در جریدهها و مجلهها می خوانم: دوست دارم بگویم او بی ریا ترین انسانها بود؛ پیراسته از هر نوع خود خواهیها و جا طلبیها و به جز مردم و ملتش به چیز دیگری نمی اندیشید.

امروز نام او بر قتل مرتفع هزارستان می درخشد و روح بلند او در جای جای درهها و آبشارهای آن سامان جاریست. او برای ملت ما مابدی شده است. قلبهای پیر و جوان و کودک ما، مالا مال از عشق اوست.

آرمان بلند عدالتخواهی او فرا روی همه ماست؛ باید با افتخار در این مسیر گام برداریم.

۷۵/۱۲/۲۶

■ سیر میرزا حسین بلخی

نوشتن از شهید مزاری و درباره او بسیار سخت و دشوار است، اما بنا بر احساس وظیفه بد نیست آنچه که از ایام شهادتش به یاد مانده است، بر روی کاغذ بیاورم.

یادم است سومین مجمع علماء، شیعه و سنی در مشهد برگزار شده بود و در ادامه اش مجمع شعر انقلاب افغانستان. روزهای پر التهابی بود و اوضاع در کابل به

■ علی پیام

می گوید: «درباره شهید مزاری بگو، چه بگویم درباره مردی که «مردی» در قامتش می زیید. مردی که وجودش برای مردم، نعمت خداوندی بود و راهش یک تفکر و یک مکتب است. مردی که زندگی اش برای مردمش بود، مردی که بیداری ملتی و خودآگاهی و هدفمندی را هدیه آورد. همین.

۷۵/۱۲/۲۶

■ همنه واعلی

شهید مزاری یک «مبدأ» درخشان در تاریخ سیاسی نوین جامعه ما بود. او فصل جدیدی را در دفتر روزگار غبار گرفته ما گشود. فصلی که خود، جسارتمندانه «طرحش» را ریخت و یسروزمندان «تدوینش» کرد

او از جامعه «چند دسته» و ناهمسازگر ما یک «ملت هدفمند» و «هم پذیر» ساخت. به مبارزه حق طلبانه مردم، «آرمان» و «آراستگی» سیاسی بخشید و به همه نسلا و عصرها آموخت که:

«حق گرفتنی است نه دادنی»

او تبلور یک رهبری «کار یز ماتیک» بود که میلیونها انسان یا برهنه وی را به عنوان اراده راستین «چگونه زیستن» انتخاب کرده بودند.

میراث بزرگ و شکوهمند او «نهادینه» کردن سیستم رهبری سیاسی - اجتماعی در جامعه همیشه بی سرپرست ما است. والسلام

۷۵/۱۲/۲۶

■ نوروز علی حقمر

شهید مزاری، تصویر گویا و هویت تمام نمای خلق به زنجیر کشیده ای بود که طی یک قرن به هر سوی می دویدند و به هر کوی سر می زدند تا این تصویر گم شده را باز یابند تا اینکه مردی از تبار این قوم گلاوه زیبای را فریاد کشید - هزاره - و در مدت اندک تصویر می شد از هویت این قوم. و همه این خلق یک صدا فریاد زند مزاری بزرگ تو پدر انقلاب، هویت و آینه تمام نمای مایی

■ مهمر عوار غاوری

وقتی می دانم که شهید ابودر غزنوی گفته: «مزاری شاه بیت ترانه های خلق قهرمان ما است».

دیگر نمی خواهم جمله ای را قرین آن بسازم.

■ غلام سلفی علیمی بلخی

آنچه که بیش از همه در محبوبیت استاد شهید، در میان مردمش نقش برانده ای داشت و او را در قلبهای مردم جای داد، صداقتش بود، زیرا استاد شهید صادقانه با مردم سخن می گفت؛ به همین جهت هیچگاه منفعت شخصی خود را مقدم بر منفعت مردمش نکرد. حتی در آن لحظات

■ سیر اسحاق شهابی

بعضیها گمان می کنند استاد مزاری شخصیتی صرفاً سیاسی - نظامی بود. در حالی که ایشان اهمیت خاصی به بعد فرهنگی انقلاب اسلامی قائل بودند. و در این جهت بیش از هر شخصیت دیگری تلاش کرده و مؤثر هم بوده به عنوان نمونه می توانیم از تأسیس مجله حبل الله نام ببریم که در همان سالهای اول آغاز انقلاب بدست توانای استاد بنا شد و با حمایتهای آن مرد بزرگ، بیش از تمام نشریات جهادی عمر کرد و هنوز هم ادامه دارد. در آخرین سفرشان به ایران ماهنامه میثاق وحدت و هفته نامه وحدت را تأسیس کردند که هفته نامه به خصوص در چند سال انتشار خود از لحاظ فرهنگی نقش مهمی را در جامعه ایفا کرد و به نشریه وزین و معتبر و مردمی تبدیل شد.

استاد شهید در همین سفر اخیر خود به ایران با اینکه سرش شلوغ بود و تمام وقت مشغول سر و سامان دادن به حزب و اعزام کاروان به داخل بودند باز هم برای سرو سامان دادن به کارهای فرهنگی تلاش می کردند از جمله تعدادی از عناصر فرهنگی را موظف کردند تا برای مدارس افغانستان کتاب درسی تهیه نمایند. همچنین طرحی داشتند برای تأسیس یک نهاد فرهنگی تا تاریخ انقلاب اسلامی افغانستان را تدوین کنند.

در این راستا با بعضی از برادران فاضل صحبت کرده بود و قرار بود آن را در جمع شورای مرکزی حزب در بامیان به شور بگذارند و بعد از تصویب کار شروع شود. اما چیزی نگذشت که حوادث مزار شریف و بعد آزادی کابل پیش آمد و استاد به استقبال آن حوادث بزرگ رفتند و مسائل بی گیری نشد. نمونه دیگر از علاقه استاد به مسائل فرهنگی: حقیر مقاله ای نوشته بودم در زمینه بررسی حرکت ضد دولتی مردم در یکی از مناطق شمالی کشور، ایشان از کسی شنیده بود که فلانی در این مورد نوشته ای دارد، از من خواستند آن نوشته را خدمتشان ببرم و بردم. نوشته را با داستانی گرفتند و گفتند: شب می خوانم و فردا می آورم.

باورم نمی شد که ایشان با کار و تلاشی که روزها دارند و خستگی که به وجود می آید، شب بتوانند آنها را بخوانند. فردا که آمدند، اینک نوشته و داستان بیش از ۴۰ صفحه دست نویس بد خط بود همگی را با دقت تمام خوانده بود و در هر دو مورد انتقادات سازنده و اصلاحی داشتند.

در پایان گفتند: من کتاب «عیاری از خراسان» استاد خلیل الله خلیلی را سه مرتبه خوانده ام و از آن استفاده کرده و لذت برده ام.

این درخت نمی خشکد (به قافله سالار شهدای غرب کابل)

میرحسینی

رفت. بانامیدی آن را جستجو کرد. وقتی فهمید خالی است، به زینب نگاه کرد. او چشمانش را بسته بود. دسترخوان را در همان حال رها کرد و با هراس از زیر خانه بیرون شد. به جای باغچه حویلی اش حفرة هولناکی دید. پریروز زرش بین درخت و باغچه نشسته بود. باورش نمی شد.

خیابان به نظرش نا آشنا می آمد. وقتی بیشتر دقیق شد فهمید که اشتباه نمی کند بلی خودش بود، شهر خودش! چند حوضچه خون در کف سرک نظرش را جلب کرد. به یاد زرش افتاد آن قدر خون از سر و صورتش ریخته بود که گودی بیخ درخت پر شده بود.

- کای شهرای چندمین حوضچه خون باشد؟
پاسخی نداشت. شاید به جای پاسخ بود که گفت:

- «اف ذای دنیا! به کی وفا کرده که به ما کنه؟ مگر علی (ع) از تنهایی در آن، سر داخل چاه کده نمی نالید؟ شاید او جای امنی نداشت، چاه اسرار آمیزترین دوستش بود. او نمی خواست کسی بشنود ولی همه را جان نالم چاه است زیر خانه، کوچه، خیابان، همه جا! هر چه می نالم کسی نیست سوال کنه از چه می نالی؟ تا جواب بتم از روزگار! از این تله خاکهای کف سرک، از این درختهای سربریده از این دیوارهای تا نیمه فرو ریخته، از گرسنگی و یتیمی زینب و کلثوم!

اما این جا، جز صدای راکت و موشک صدای دیگری شنیده نمی شود.»
صدای گرگر جیب بین او و خیالش جدایی می انداخت. از این که کسی دیگری هم در این خرابه ها هست تسکین یافت با خود گفت:

- هیچ زمانی که بی علی نیست! حتی همی آلی، ده می شهر شاید کسانی باشند که دنبال کسانی مثل من می گردند تا اگر تشنه اس آب بتن، اگر گرسنه است، نان بتن، چاره نیست. خودم می گویم که دو پچام د زیر خانه گرسنه هستند، خودم می گویم.

صدای جیب نزدیک تر شد. وقتی چشمش به اولین جیب افتاد، دانست که اینها سفینه نجات نیستند و این آدمها آن علی (ع)! فوری خودش را پشت دیواری که تا نیمه فرو ریخته بود پنهان کرد.

منتظر ماند تا آنها تیر شوند با ایجاد دود و خاک از پیش رویش گذشتند خدا را شکر کرد و از پشت دیوار خارج شد. از سرک گذشت خودش را به دکان نانوائی رساند. درش بسته بود. اضطراب و یأس وجودش را گرفته بود. نگاهش را از پشت شیشه دودگین دکان گذراند. همه چیز سر جایش بود. تنور، سیخ، بیلچه، کاسه آب، استینجه و چیزهای دیگر، ولی خیلی کم رنگ و غمبار اندود. پرسید:

از شکاف کوچک زیر خانه، نور کم رنگی روشنایی می داد. از جایش برخاست، صورتش را به شکافهای درززدیک کرد و به بیرون چشم انداخت. انفجار، کف حویلی، به زمینش انداخت. همزمان با آن، صدای گریه برهه اش را شنید سینه خیز خود را به زینب رساند.

- «ترس زینب جان، قرار خوشو، خو دخترم»
هم می گفت و هم به چهره ارغوانی و معصوم او نگاه می کرد. لحاف کهنه ای روش انداخت. زینب در حالی که می نالید لحاف را از رویش کنار زد.

- آقا جان! ما نان می خواهیم، نان!
خواهر کوچکش از ترس و شاید هم از تعجب لبه رواندازش را به دهان گرفته و بی صدا می نالید و با زل زدن به آقا جان، درد نهفته اش را ابراز می کرد. آقا جان دست به صورت مرطوب زینب کشید و گفت:

- آلی برات نان می یارم، گریه نکو دخترم، به کلثوم شق کو، چطور آرام خوابیده!
از جایش کنده شد. با این که می دانست، به سمت طاقچه های که دسترخوان در آن بود،

نوکران اجنبی و بیگانه پرست در سرزمین خونین ما قدم به عرصه میدان گذاشتند، و پس از مدتی رادیوها اعلام کردند که پرستوی مهاجر و کبوتر آزادیمان را صیادان زمان به اسارت برده اند و بال و پر بر او بشکسته اند. «مزاری» شهید شده است. آه از نهاد همه ما بر آمد و با کمال ناباوری سر به خیابان گذاردم تا ببینم شاید رادیوها اشتباه می کنند. خود را به دفتر رساندم. دیدم همه بر سر و صورت می زنند و او را صدا می کنند. لحظه های گنج ماندم در حالی که بغض گلویم را می فشرد و اشک در چشمانم حلقه زده بود. به کنجی خزیدم و با خود گریستم. سر به آسمان بلند کردم و گفتم: خدایا چرا دیدار روی مهش را از من دریغ کردی و ...

■ سیر ابوطالب مقبری

در میان چهره های بشری بسیار شده که دلبرده فیلسوفان و شاعران و مبارزان شده اند. اما هیچگاه با سیاستمداران احساس مهربانی نکرده ام. خصوصاً با دلیبران طناز و وطندار خودم که چشم بدور سخت در حرفه خودشان ماهر نیز هستند.

اما در این میان استاد مزاری یک استثناء بود. شاید به این خاطر که او سیاستمدار نبود. به قول مخالفانش یک آدمی بود یک دنده که حرف حساب سرش نمی شد. می گفت: مرغ ما یک یادارد و بس و جالب اینکه در این روزگار بوقلمون صفت جایی برای این گونه افراد نیست. یعنی هیچگاه نبوده است.

و من از قضا مرده این گونه آدمها هستم آدمهایی که یافت نمی شود اگر یافت شد دیر نمی ماند

آدمم دیدم بیروبار زیاد است و ماشین های سیاسی بارقم های دولتی و چند جیب که در داخل هر کدام چند کلاه یکل والا نشسته است. حدس زدم حتماً افراد صلح دوست؟! دوباره آمده اند! از کنار آنها گذشتم و یک ماشین که به نظر می رسید ضد گلوله است و اسکورت هم می شد با سرعت سرسام آور از جا کنده شد و متعاقب آن همان جیب ها به حرکت در آمدند و با سرعت از علوم دور شدند.

منم داخل علوم رفتم و یکر است به دفتر استاد مزاری رفتم و با سید علی سکرتر استاد روبرو شدم. او مثل همیشه با تبسم در گوشه لبش از من استقبال کرد و دستم را فشرد و بلافاصله من پرسیدم که: «امروز باز هیئت آمده بود؟ یکی از افراد که حضور داشت گفت:

نه امروز سرکرده هیئت آمده بود. اما با استاد وقت ملاقات نداشت قارکند و رفتند. من متوجه نشدم، بعد از اینکه صفت مخصوص را گفت تازه فهمیدم محترم وزیر دفاع آمده بود.

برای تمام کسانی که استاد را می شناخت مسلم بود که استاد نمی خواست خارج از پروگرامی که داشت وقت دیگران را به دیگری بدهد که این حاکی از دقت نظر و شخصیت والا بود.

۲ - هنگامی که آقای استاد واعظی شهرستانی می خواست بطرف ایران بیاید من شب در منزل استاد بودم. آقای واعظی گفت: استاد من می روم قم کدام خط برای خانواده بنویس!

استاد با خنده می خواست طفره برود که خط را چی می کنی؟! خودت احوال داری و نقل می کنی و ما هم که خوبیم. از واعظی اصرار و از استاد انکارا

من به اصطلاح رک ملای ام گل کرد که صله رحم چه می شود و خوب نیست شما که شخصیت بزرگی هستید و اینجا هم پر از خطر، خوب است یک خط بنویسید. باز استاد قبول نکرد! اما من نامه ای از طرف استاد برای مادرش و خانواده اش نوشتم که سه سطر بیشتر نبود وقتی استاد در مقابل عمل انجام شده قرار گرفت نامه را امضاء کرد و به دست استاد واعظی داد.

■ مهمر میلادرن

سخن از کی و چه کسی باید گفت؟
درباره او چیزها گفتند و سخنها رد و بدل کردند. ولی هیچ یک نتوانستند او را بستانند و توصیفش کنند چه رسد به من. فقط می توانم بگویم:

شهید بزرگ یوش ما شخصیتی بزرگ و قهرمان بود. قلمی نیست که خوبیهایش را بنگارد و زبانی نیست که در تائیش حرفی به میان آورد. او به حق رهبر استمدیدگان، یار ریسمان بدویشان و احیا کننده هویت شیعیان بود.

با هم قرار گذاشته بودیم اگر این بار عزیز ملت به ایران باز گشتند به دیدن ایشان شرفیاب گردیم. هر روز لحظه شماری می کردیم که انشاء الله می آیند ... تا اینکه

- چند روز بسته باشی؟
خودش پاسخ داد: «شاید بیست روز» و اضافه کرد:

- ده بیست روز هم این طور نمی شه، مکه این جا... چشمش به عقب دکان دود، قسمتی از سقف لاشش را ته دکان انداخته بود. ناگهان صدای انفجار راکتی، او را به سمتی انداخت. درنگی کرد. زخمی نشده بود. گرد و خاک را از چشمانش دور کرد. به دیوار دکان تکیه داد. نمی دانست چه کند. بنشیند یا برود؟ به فکر رفت که اینجا برای چه آمده است. دهش به هر سو جولان می داد از جنگهای چریکی اش، از پیروزیهای زودگذر، از شهر و خانه اش، از مغز متلاشی شده زرش، از گرسنگی دخترهایش در زیر خانه و از خودش که نمی دانست تا کی این وضع را دارد. حتماً تا وقتی که او، خودش است، صدای چند نظامی او را از افکارش جدا کرد.

- تکان نخور!
نمی دانست اینها کی هستند و از او چه می خواهند همین قدر می فهمید که در شهرش چنین آدمهایی ندیده است. اگر هم دیده بود از سنخ خودش نبود.

خیلی زود دید که چندین لوله تفنگ به یک نقطه نشان گرفته شده بودند. آن نقطه قلب او بود. چشم او هم هر چند کم سو و بی رمق بود ولی از قیافه های و هم آور و موهای به شانه غلیظه آنها عسکرداری می کرد. هر چه بیشتر خیره می شد خشم توأم با هراس وجودش را در بر می گرفت.

- رو به دیوار!

رو به دیوار ایستاد شد. صحنه بزرگ جلو



چشمانش خیلی کوچکتر شده بود دیگر نمی توانست آنها را ببیند. گرچه با گوشه چشم، سایه هایشان قابل تشخیص بود. خیلی هم بزرگتر و وحشتناک تر از خود آنها!

حس کرد دستهای بیگانه ای سروکولش را می بالند به یاد دخترانش افتاد به یاد چشماهای التماس آمیز زینب و موهای پریشان کلثوم.

بیش از این نمی توانست با خودش خلوت کند و به حرفهای دلش گوش دهد. مورد بازرسی و پرس و جو قرار گرفته بود.

- نامت چیست؟

- قربان علی!
- علی؟! کدام علی؟ مگر علی زنده اس؟ دیگر نام یافت نمی شد؟

- این که علی زنده اس یا نه، باید بگویم که: زنده اس، علی زنده اس!

قدافی پشت گردنش نشست. انگار گردنش به خواب رفته بود و از تحمل سنگینی سرش شانه خالی می کرد. همزمان با آن نبی شنید:

تبر و باغ گل سرخ

اشاره:

همزمان با دومین سالگرد شهادت سترگ مرد عرصه مقاومت ملی و پرچمدار تشیع سرخ علوی - استاد شهید «بابه» مزاری - دومین مجموعه شعر شاعران در سوگ آن بزرگ مرد از چاپ بیرون آمد. از این مجموعه خواندنی و ماندگار شعر «چراغعلی» انتخاب گردیده که می‌خوانید:

چراغعلی!... بسرای دیگر!

■ حسین حسین زاده (ارژنگ)

«عبدالعلی» روشنا بخش دل‌های هزاران هزار شیعه دلسوخته‌ای است که سالها به جرم بی‌خودانه‌یی محکوم به شکست بودند و بدین سان چراغ مولای علی(ع) در دستان شهیدش راهی را که به ناپودی فرجام می‌یافت روشنی بخشید، اما دریغا! آفتاب چراغ مولای علی(ع) دیری نپایید و چراغعلی را در میان مویه‌ها و ضجه‌های درختان آسمانفرسای هزارستان به سرخی کشیدند، از آن پس در کوه و صحرا، آوای چراغعلی‌های بی‌شماری، از دامنه افسانه‌ها و خاطره‌ها به بیداری اهتزاز یافتند.

«عبدالعلی مزاری» سردار بزرگ شیعیان افغانستان راهش هنوز سوسوی هر گام بیدار است.

- کوه به کوه

غلغله ایست

تابوت کدام قصیده آفتاب‌یست

کاینگونه - درختان -

در ضیافت اسپان سپیده بر دوش

به اهتزاز برخاسته‌اند؟! □

چراغعلی!... بپا خیز!

- اسپان - بی‌تاب اهتزاز اشک بدوشان

امشب

سم می‌کوبند،

و نو عروسان آینه پوش

انار حوصله‌شان را

در گذار باد‌های نامراد

خون فشاندند،

چراغعلی!... بپا خیز!

و کوه‌ها را از ناامیدی

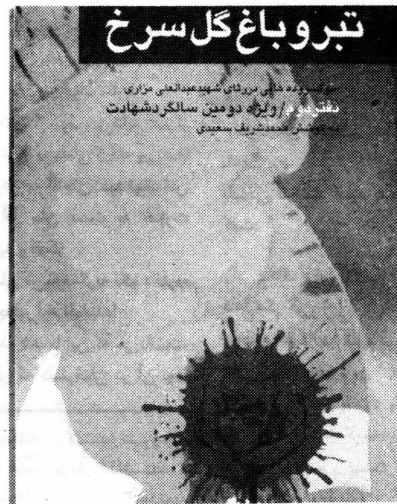
رهایی بده

تا آفتاب از شانه‌هایشان

- غمگانه - چهره برنگشاید،

بگو

حماسه‌های قدیمی را
از قلاف رنج بغض‌های همیشگی‌شان
ترانه‌یی بسازند، تازه‌تر
تا بیرق‌های سبز، پر مغرور‌تر از همیشه
لبخند فتح
نوید دختران آبادی افشان کنند،
چراغعلی!... مژده بیفشان
و دلگیر اسپان خودت مباحث
- این آبادی - سپید اسپان سپیده بر دوش
فراوان دارد،
چراغعلی!... یاد هست



چراغهای قریه در هجوم چه توفانها

که نایستاد

و تو

چه عاشقانه با دمبورهات

دریا می‌سرودی

و پنجره‌ها

بی‌خودانه ورق می‌خوردند

به شوق

ترانه‌های مواجت،

و چوپانان پریشان دل

با مشعلهای های هویشان

سپید آهوان عاشق را

به دره‌های شعله ور گل‌سرخهای بهاری

فرا می‌خواندند،

چراغعلی!... بسرای

چرا دیگر نمی‌سرای، چراغعلی! غمگینی!؟

بالا بگیر سرت را

مرغان قصیده گو

ترا ستایش می‌کنند

و تاکهای عریان - تنها -

در صدای تو
به هر سو کمر تاب می‌دهند،
چراغعلی!... وقت سرودنت
از سینه ستر کوه
قلمز پر جوشش چشمه پرنده‌هاست،
اگر صدای تو بمیرد.... چراغعلی!
حوصله خشک دشتها
در تب و تاب هیچ بارانی
به انتظار نخواهند نشست
و موجهای سلحشور
- دریا را -
تا سفری بی‌انتها کوچ خواهند داد
و عشق‌های زخمی از سکوت هر پنجره‌ای
بی‌نیاز مرهمی

عصمت هر شعله‌ای را

خواهند شکست

و هیچ شعله دودی

از کنده‌ی تماشای دور دستها

بر نخواهد خواست،

چراغعلی!... بسرای

- تنها -

به مجالی اندک

از پولک دوزی پشتی‌های دختران شب،

وقت سرودن است

چرا نمی‌سرای؟! □

تو اگر از یاد برده‌ای

سرودنت را

چراغهای قریه

به امید کدام چشم‌اندازی سوسو زنند؟! □

تو اگر نسرای

طومار رنج‌های گذشته‌ات را

به امید کدام مشام سرزنده‌ای عطر پراکنی کنند

گل‌های کوهی!؟

چراغعلی!... بسرای

تا قطره‌ای شوم و بشکافم

سینه ستر صخره‌ها و سنگها را،

چیزی بگو

چراغعلی!

تو اگر هیچ وقت

نخواهی

که بسرای

گندم زار

■ قربانعلی افتری

ز سوز رفتنت محراب می‌جوشد
تمام سینه‌ها بی‌تاب می‌جوشد
ز رنگ زرد گندمزار می‌دانم
که سبزه می‌دمد و آب می‌جوشد
تو ای فرزند ناز آسمانها
برایت چشمه مهتاب می‌جوشد
شکوه این گلستان از تو ای مرد
همیشه‌اش گلاب ناب می‌جوشد
چنان رفتی که این انبوه حیران
بدور مرقدت از خواب می‌جوشد
چو گشتی اختری بر آسمانها
به راحت ملتت بی‌تاب می‌جوشد

در غروب تو

■ فریبه احمدی

بی‌تو داغ کهنه‌ای سر باز کرد
درد فریادی دگر آغاز کرد
تو تمام مهر بودی در نگاه
تو طلوع زنده بودی در پگاه
آرمیدی در میان خاکها
ناله باد است تا افلاکها
من چه گویم از جفاهای فلک
می‌زند هر دم به زخم ما نمک
در سیاهی‌های هجران همچنان
صبر تا کی بر غم و جور زمان
گرچه آخر دستهای سرنوشت
نام گلگون تو بر صفحه نوشت
خنده پیروز مانده در برت
تاج عزت می‌درخشد بر سرت

مرد سبز تاریخ

■ شریفه اسماعیلی

مرد سبز تاریخ

هنوز در روح زمان جاری است

دست نیازش سوی خورشید

و نگا هس رو به دریا

- دریای بی‌کران آرزوها -

هنوز

گویی کلامش رهایی

و گام‌هایش استوار

به سوی قله‌های پیروزی است

که این گونه بی‌پاک

روزهای طلایی را صدا می‌زند

(۳)

شهید راه گلگون رهایی

تمام عزم ملت تو کجایی

مگر در خواب بینم آن شکوهت

که در خواب همه کس هم نیایی!

(۴)

«مزاری» حاصل آن کوه و صحرا

مزارت هم شفا بخش دل ما

چنین است رهبری ای قوم بیدار!

که معلوم است با او راه فردا

(۵)

شجاعانه سفر کردی مزاری

دل ما پر شرر کردی مزاری

ولیکن خوش سبق دادی تو ما را

چطور از ما گذر کردی مزاری

قصیده‌های ناشکفته دختران دریا را
کدام آواز اندوهگنانه‌ای ترانه باشند
به امید تکاندن شولای بی‌کسیمان؟!
تو اگر، هیچ وقت
نخواهی
که بسرای!
فانوس بدستان عاشق اسپانشان را
در کوهسار و دشت یله خواهند کرد،
چراغعلی!؟
چراغعلی!؟

بسرای دیگر

بسرای!؟

زمستان ۷۵

شعبان المعظم

اشاره:

آنچه می‌خوانید، شعرهایی است که بعد از چاپ کتاب «تبر و باغ گل‌سرخ» به دست ما رسیده و انشاءالله در مجموعه‌های بعدی استفاده خواهد شد. با سپاس از این دوستان، سروده‌هایشان را با قدری پیرایش می‌خوانیم:

کاروان

■ حبیب الله غلام‌حسین

نظر کن بر افق بین کاروانی سر فراز آید
ز صحراها بشوق وصل یار دلتواز آید
همه بی‌تاب دیدار و همه مست لقای دوست
نپندارم دگر از این سفر کس زنده باز آید
شتابان می‌رود این کاروان تا منزل مقصود
سوی این قافله پیک شهادت پیشواز آید
بگو با حضرت هاجر به جای ذبح فرزندش
هزاران همچو اسماعیل سوی این فراز آید

دو بیتی‌ها

(۱)

بدنبال بهاران رفته دهقان

به روی عهد و پیمان رفته دهقان

برای ماندن جشن گل سرخ

بهمراه سواران رفته دهقان

(۲)

چکد خون دل از اعضایت ای گل

بهاران سرخ شد در پایت ای گل

سیه پوشیده بر تو قلب لاله

چرا پرپر شده سیمایت ای گل

مکتب

■ منصوره معتمدی

دشتها را ز خفت رها کرده‌ای

گرگها را به غم مبتلا کرده‌ای

در دل عالم کفر و ظلمت چسان

مکتب عشق و ایمان بپا کرده‌ای

عطر گل سرخ

(نگاهی به مجموعه شعر «تبر و باغ

گل سرخ - دفتر اول)

۱ / ممبر آصف جواری

اکنون در آستانه دومین سالگشت شهادت پرچمدار و فریادگر آزادی و عدالت اجتماعی کشور ما استاد شهید مزاری بزرگ قرار داریم. رادمردی که شهادت و آزادی را از شهید عبدالخالق و علامه شهید بلخی و هزاران شهید بی نام و نشان کشور ما به ارث برده بود و سرانجام توسط همان اندیشه و تفکری که شهید عبدالخالق و شهید بلخی به شهادت رسانیدند، استاد شهید نیز سر را در پای آرمان و عقیده خویش گذاشت. با آرزوی به تحقق نشستن آرمان بلند آن شهید چند نکته پیرامون مجموعه شعر «تبر و باغ گل سرخ» که به مناسبت نخستین سالگرد آن جاودانیاد توسط شاعر ارجمند کشور ما آقای محمد شریف سعیدی گرد آوری و توسط «مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان» چاپ شده است یادآوری می شود:

۱ - تاکنون مجموعه هایی که از سوی شاعران مهاجر در جمهوری اسلامی ایران گردآوری و چاپ شده بود، تنها به شعرهای شاعران مهاجر در ایران پرداخته بود. اما «تبر و باغ گل سرخ» نخستین مجموعه ای است که شعرهای برخی شاعران داخل و خارج کشور ما را در آغوش خود پذیرفته است. از همین رو خواننده - با مرور این مجموعه هر چند از باب مشت نمونه خروار و تنها از زاویه «سوگسرای» - می تواند مقایسه و سنجشی داشته باشد پیرامون شعر فارسی - امروز - داخل و خارج کشور ما و بررسی کند که این دو دسته شاعر که - احتمالاً - یک هدف دارند و در دو بستر فرهنگی متفاوت در طول انقلاب رشد کرده اند در برابر واقعیت ها و رویدادها چه موقف و موضعی دارند و آینده را چگونه می بینند. با توجه به اینکه آثاری از استاد سید ابوطالب مظفری و دکتر عبدالسمیع حامد که از پیشگامان پذیرفته شده شعر خارج و داخل کشور ما است در این مجموعه به چشم می خورد.

۲ - در مقدمه «تبر و باغ گل سرخ» که توسط گرد آورنده آن نوشته شده است، خاطر نشان شده است که اشعار فراهم آمده در این مجموعه از میان اشعار فرستاده شده گزینش و - حتی - بعضی غزل ها و مثنوی ها اصلاح شده است. با این وصف نباید ناگفته بگذاریم که برخی اشعار این مجموعه نان شهرت شاعرش را می خورند و به خاطر بعضی ملاحظات آمده اند و گرنه سزاوار حضور در این مجموعه نبوده اند.

۳ - از نظر درونمایه و محتوا شعرهای این مجموعه به سه گروه قابل دسته بندی است:

الف: اشعاری که - مستقیماً - به عمق فاجعه شهادت استاد شهید پرداخته است:

در سخنها صدا نمی گنجد

بغض در گریه ها نمی گنجد

آه در ماتم تو کافی نیست

گریه هم در غم تو کافی نیست

صفحه ۴۶

ب: اشعاری که ابعاد شخصیت استاد شهید را در نظر دارند و اشاره هایی - هر چند سطحی و احساساتی - به مبارزه، تعهد، آرمان و مقاومت ایشان دارند:

مرهم گذار زخم کهن سال ایل ما

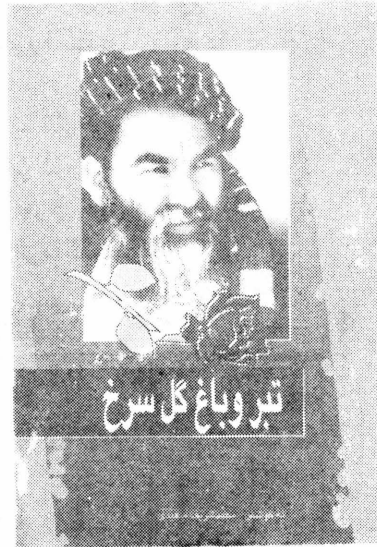
صد بخی چشم زخم مرا وا نمود رفت

صفحه ۸۲

ی پر تپش ترین نفس رود بهار
بی تو چو رود سد شده جرأت نداشتیم
تو آمدی که جو پچه ها رود خود شوند
ما بی تو یک دریچه هویت نداشتیم
ما در تو مثل آینه هایی که رو به روست
تکثیر داشتیم و نهایت نداشتیم

صفحه ۸۳

ج: اشعاری که به عواقب و پی آمدهای شهادت استاد مزاری پرداخته است و آینده مردم ما را پس از شهادت ایشان



تحلیل، بررسی و پیش بینی کردماند.

با نگاهی به درونمایه این گونه شعرها در می یابیم که س از شهادت استاد مزاری بیشتر شاعران این مجموعه شعری مانند گروه های مختلف مردم، خود را در برابر آینده ای مبهم و تاریک می بینند و از آینده ناامید شده اند. - حتی - روزنه کوچکی به سوی روشنایی سراغ ندارند و رشته های شان از هم گسسته است. از همین رو - با عرض معذرت - مانند بچه های مادر مرده که پس از مرگ مادر گرفتار آزار و اذیت افسانه ای نامادری (مادر اندر) می شوند هر کدام در گوشه تاریکی سر در گریبان نشستند و برای آینده سیاه خود، های های گریه می کنند و اگر تنها نگاهی به عنوانها و ردیف های برخی شعرهای این مجموعه بیندازیم می فهمیم که - حتی - ناامیدی و شکست از سر و روی ردیف ها نیز می بارد. مانند ردیف های «سوخت» (در سه غزل) «شکست»، «تپست» و «تاریک» بد نیست چند بیت از این دسته شعرها را تحمل بفرمایید:

بعد از این، این جنگل و این شب - شب بی صبح - ماند
نیست خورشیدی که آرد صبح را افتاد و سوخت

دیگر از فردا نخواهی یافت نامی از بهار
یک پرستو بود و او هم در هجوم باد سوخت

صفحه ۶۶

مرداب ماند و تیرگی تلخ و ساکنش
باران سرود بودن خود را سرود و رفت

صفحه ۸۲

بعد از غروب خورشید شاعر چه می سرائی؟
محراب بی قیام و فردای بی اذان را

صفحه ۱۰۷

چه سخت است باور نمایم که فردا
نمی آید از کوه خورشید بالا

صفحه ۱۰۹

دوباره گریه نمودم کنار دار خودم
دوباره فاتحه خواندم سر مزار خودم

صفحه ۱۲۲

ماییم و کنون خانه بی سقف و چراغ
غارت شده و دل شده بی رنگ و دماغ

صفحه ۱۳۱

در میان شاعران «تبر و باغ گل سرخ» شاعرانی هم یافت می شوند که شهادت استاد مزاری را پایان کار مردم خود نمی بینند و ناامید نمی شوند. بلکه بدون از دست دادن فرصت طرحی نو برای دوباره قد بر افراشتن دارند. البته این بینش گاهی اتفاقی و احساساتی است و گاهی از روی اندیشه و تفکر و یافتن واقعیت. مثال برای گروه دوم:

چو ابر گریه کنم یا چو رعد بخروشم
منی که بیرق خورشید مانده بر دوشم
منی که وارث هفتاد نسل شمشیرم
منی که وارث خون شهید تزویرم
مبادمان که نشینیم و گریه ساز کنیم
به پیش خصم سر عجز و ناله باز کنیم

صفحه ۱۱۰

چون مادر دل پریش منشین
در چله مرگ خویش منشین
گرچه سرما تنور درد است
ای کوه! مگو که قحط مرد است

صفحه ۲۸

۱۳۷۵/۱۲/۱۱

قم

مظلوم

■ فاطمه و طاهره معدری

بگرید ماه و خورشید و ستاره
برای زخم مظلوم هزاره
هم از سوگ پدر هم هجر رهبر
جگر پر خون و چشمان پر شراره

روز تشییع

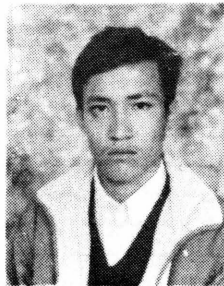
■ بلقیس هیدری

روز تشییع تو چشمان خون فشان بود
کوه بابا هم برایت نوحه خوان بود
باز پرهای کبوترهای میهن
می شکست و خون سرخ از آن روان بود
باز گلهای بهار کشور من
چون یتیمان زیر پاهای خزان بود
و غبار غربت و درد یتیمی
لا بلای شهرها بر ما عیان بود

مصاحبه با برادر هنرمند محمد کربلائی

□ / آیا موضوعات خاصی را برای طراحی می‌پسندید؟
□ / من زیاد با این هنر زیبا آشنا نیستم و به قولی تا آنجا که می‌توانم به زیبایی عشق می‌ورزم.

□ / به غیر از تحصیل آیا به کارهای دیگری نیز می‌پردازید؟
□ / گاهی آقا باقی می‌کنم، نه چندان که به آن بشود گفت قالیبافی.



□ / در پایان اگر صحبتی برای دوستان و هم‌وطنان خود دارید بفرمایید؟
□ / بنده کوچکتر از آنم که حرفی بگویم. ولی این را بگویم که پدر و مادران



مهاجر به روحیات فرزندان خود توجه بیشتری کنند که اینان آینده سازان جامعه فلک زده ما می‌باشند.

□ / در ابتدا خود را برای خوانندگان «گلبنگ» معرفی نموده و مفصلی از زندگی خویش را بگویید.

بنده محمد کربلائی هستم و در کلاس دوم دبیرستان درس می‌خوانم و از سن پنج، شش سالگی بود که به همراه خانواده به ایران مهاجرت کردیم. پدرم در اولین ماه‌های ورود به ایران در اثر تصادف فوت کردند که برای من و خانواده‌ام حادثه‌ای ناگوار به حساب می‌آید و حالا در کنار خانواده‌ای مهربان زندگی می‌کنم. در اینجا باید از مادرم که در راه تحصیل بنده زحمتهای بیشماری کشیده‌اند تشکر کنم. همچنین از برادران و خواهرانم.

□ / چند مدت است که نقاشی می‌کنید؟

□ / من از وقتی که به مدرسه می‌رفتم نقاشی را دوست داشتم. ولی نتوانستم که زیر دست اسنادهای مجرب نقاشی بکنم که خیلی متأسفم.

«مهربان شهر»

برای شهید مزاری

خنده‌ات هنوز

چون کبوتری

مال بچه‌هاست

مثل یک پری

بچه‌های غم

بچه‌های درد

ایستاده‌اند

مرد مرد

محمد حسین محمدی

ابره‌ای غم

بر فراز شهر

گریه می‌کنند

نهر نهر نهر

بچه‌های شهر

غرق ماتم‌اند

ماه‌های سال

چون محرم‌اند

سرخ سرخ شد

آسمان شهر

بعد رفتنت

مهربان شهر

بعد رفتنت

باد می‌وزید

قلب شهر را

تیغ می‌درید

پشت مرزها

معصومه جعفری

پشت مرزها

کودکان

چه بی‌پناه و

یار و یاورند

مدرسه خراب

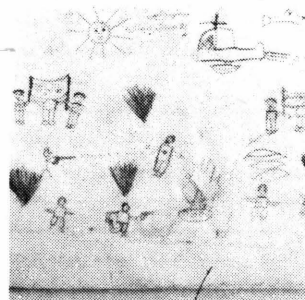
خانه‌ها غریب و

کوچه‌ها چه خالی‌اند

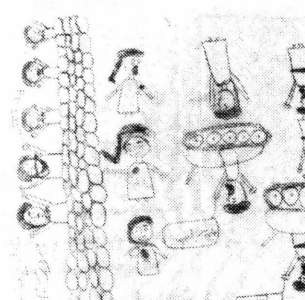
در نگاه کودکان

جای عکس خالی شهید

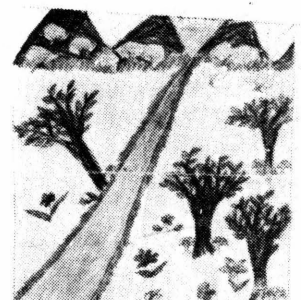
سرخ‌گی گلی شکفته است!



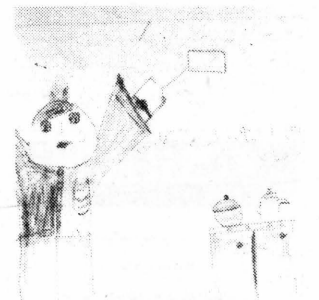
مرتضی حایمی - کلاس سوم - قم



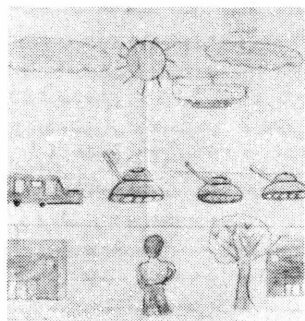
نرگس حیدری - کلاس پنجم - قم



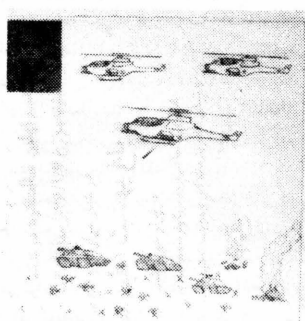
معصومه جعفری - کلاس اول راهنمایی - ورامین



روح‌الله دولت‌آبادی - ۶ ساله - قم



طاهره احمدی - کلاس پنجم - کرمان



مهدی صمدی - کلاس سوم - قم



مریم پیام - ۶ ساله - مشهد



تریا خاوری - ۶ ساله - مشهد

گزارش کوتاهی از جنگ ادبی در دری

■ علی پیام

می‌یابد و از شرکت کنندگان پذیرایی به عمل می‌آید.

در قسمت دوم برنامه، مجری، شاعران و قصه‌نویسان را به جایگاه میزگرد می‌کشاند. شاعران معاصر مهندس محمدکاظم کاظمی و سید نادر احمدی و سید اسحق شجاعی و سید محمد عزیز حامدی از قصه‌نویسان مهاجر در میزگرد شرکت می‌کنند و آقای مهدوی همچنان مجری برنامه است. صحبتها پیرامون شعر و داستان است و مسائل ضعفهای ادبیات مقاومت و تفاوتهای ادبیات داستانی قبل از انقلاب و بعد از انقلاب و شعریت شعر و فعالیت‌های دفتر ادبیات افغانستان - قم، مطرح می‌شود که شرکت کنندگان پاسخ می‌گویند.

برنامه با قرائت شعر آقای سید ضیاء قاسمی به نام «پرنده‌گان» که به تمام شاعران تقدیم می‌شود، دنبال می‌گردد. تربیون را به محمد بشیر رحیمی واگذار می‌کنند که شعری با زبان هزارستانی و یک رباعی می‌خواند. استاد محمدکاظم کاظمی شاعر نام آشنا دعوت می‌شود تا شعرش را قرائت نماید که غزلی به مناسبت روزگار فعلی حصار را مهمان شعرش می‌کند. آخرین شاعر برنامه، حمید مبشر است که ما را به مهمانی

پنجشنبه، تعدادی از شاعران و قصه‌نویسانی که از مشهد دعوت شده‌ایم، در سالن سازمان تبلیغات اسلامی - قم حضور می‌یابیم. محمد کاظم کاظمی، سید ابوطالب مظفری، سید اسحق شجاعی، سید نادر احمدی، حمزه واعظی و محمد جواد خاوری. لین می‌نشینیم و هنوز برنامه شروع نشده است.

برنامه، جنگ ادبی «در دری» است، ویژه ادبیات افغانستان که از سوی دفتر ادبیات افغانستان، با همکاری سازمان تبلیغات اسلامی - قم برگزار گردیده است که تعدادی از شاعران و قصه‌نویسان مهاجر مقیم قم و مشهد و تهران و... آثارشان را قرائت می‌کنند. به کسانی که زحمت این برنامه را کشیده و تدارکش را دیده دست میریزد می‌گوییم.

ساعت ۳/۴۵ برنامه شروع می‌گردد و جمعیت کم سالی را می‌بیند. شرکت قشر جوان که اکثر جمعیت را تشکیل می‌دهند، قابل توجه است. پس از تلاوت کلام الله مجید آقای یزدیان مسئول حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی - قم به شرکت کنندگان و مهمانان خیر مقدم می‌گوید و سپس سید میرزا حسین بلخی از قصه‌نویسان مهاجر، قصه کوتاهی را با عنوان «افسانه» می‌خواند. آقای سید نادر احمدی شاعر دردمند و متعهد کشور پشت تربیون قرار گرفته و شعرش را که تقدیم به فرمانده حزب وحدت اسلامی افغانستان شهید «احمدی» شده است، قرائت می‌کند. و شاعر بعدی، آقای شوکت علی محمدی است علی رغم محدودیت وقت، مثنوی طولانی خودش را می‌خواند.

آقای سید موحّد بلخی از علماء و فضلاء و شعرای پیش کسوت مقیم قم یک مثنوی و یک رباعی می‌خواند و برنامه با قرائت شعری توسط خانم عرفانی شاعره جوان و مستعد افغانستانی ساکن شهر قم و سپس محمد سرور تقوی و سید رشید صمیمی دنبال می‌شود. و نوبت به قصه خوانی می‌رسد. آقای علی پیام از قصه‌نویسان مهمان از مشهد، قصه کوتاه خود را به نام «آرد گندم» می‌خواند و شاعر بلند نام معاصر کشور، استاد سید ابوطالب مظفری با مثنوی «سوگنامه ۳» اذهان را ورق می‌زند و برای نخستین بار، نام قائد شهید مزاری (ره) در این برنامه به زبان می‌آید. مثنوی‌ای که به رهبر شهید عبدالعلی مزاری (ره) تقدیم می‌شود:

سمند خوش قدم من سید پیشانه
ببر مسافر خود را به مقصد خانه
خانم موحّدی ما را به دسترخوان شعر
سپیدش دعوت می‌کند که به قول خودش به
«آنکه سبز رفت، مزاری» یعنی قائد شهید
تقدیم می‌کند و قسمت اول برنامه پایان



غزلیاتش دعوت می‌کند.

برنامه جنگ ادبی در دری ساعت ۶/۴۰ پایان می‌یابد. موارد برجسته کار، همایش قصه خوانی است. برنامه‌ای که مردم ما را با قصه و داستان آشنا می‌سازد که پرداختن به این گونه برنامه‌ها ضروری است. با اینکه مردم ما با مقوله قصه از نوع قصه‌های عامیانه که بخش عظیمی از ادبیات شفاهی کشور ما را تشکیل می‌دهد آشنا هستند. این برنامه ذهن‌ها را آماده می‌سازد که قصه و داستان دارد راهش را باز می‌کند و جای یابی وسیعتری را اشغال می‌کند.

برنامه ادبی در دری، ویژه افغانستان است و مصادف می‌گردد با دومین سالگرد شهادت رهبر شهید عبدالعلی مزاری (ره). گویا از بانیان برنامه و مجری و شاعران گرفته، فراموش کرده‌اند که دو سال پیش در چنین روزایی چه رخ داده است! مناسب‌تر این بود که این جنگ ادبی در یک زمان دیگری دایر می‌شد تا جای گلیابه نمی‌ماند و از سویی مردم وسیعتر حضور پیدا می‌کردند. به هر حال برنامه خوبی بود و کاش از این گونه برنامه‌ها باز هم تکرار گردد.

۱۳۷۵/۱۲/۲۷

این درخت نمی‌خشکد

- بگو علی مرده‌اس!
- چرا بگویم علی مرده‌اس؟! نه، علی زنده‌اس! یقین دارم.
- تفنگته چه کدی؟
- نظامی نیستم. تفنگ ندارم.
- دکدام حزبی؟
- به هیچ حزبی!
- حتماً به حزب علی!
- شاید!
- حویلیات دکجاس؟
- آن جا، کو چه اول، سمت راست، از چپ نشینی بیزارم.

- برای چه؟ حتماً علی این طور گفته؟!
- عقیده‌ام ای اس!
از پاسخهای قربانلی همه مستأصل مانده بودند خشم و نفرت از سر و صورتشان می‌بارید به پیچ افتادند. مثل اینکه سرنوشت علی را رقم می‌زدند. چنین بود. چنگالی به گریبانش فرو رفت و چند ضربه قنداق به تنش نشست. اشک دور چشمانش حلقه می‌دواند.
- زود راه بیا خاین دروغگو، بریم د حویلیات.

بری بردن چیزی داری؟
راه افتاد. پا در پای آنها وارد حویلی‌اش که شد راکتی را دید که روزه‌کنان به پشت زیر خانه‌اش جا خوش کرد. نظامی‌ها به زمین سینه خیز شدند. ولی او به حفرة سقف زیر خانه‌اش خیره شد. دود و غبار به دل آسمان زده بودند و

همزمان با ناله قربانلی به دور دست‌ها می‌رفتند. نریداش در خرابه پیچید: «کلنوم! کلنوم! زینب! رنّب!» ولی آیا به گوش کسی می‌رسید یا نه؟ معلوم بود که نه! به همین جهت دلش آتش گرفت و با خشم به نظامی‌ها نگاه کرد و گفت:
- اینه حویلی مه، بگوین از مه چه می‌خواین؟!

- راه بیا بریم مرکز! اقلأ یک نفر ما در مقابل تو آزاد خواهد شد.

- مرکز! مرکز من این جاست، من غیر از این جا مرکزی ندارم، این جا خانه من است. خانه قربانلی! زیر آن تله خاک‌ها زینب و کلنوم گرسنه جان داده‌اند. زیر همین درخت، قبر مادرشان است. درختی که هرگز نخواهد خشکید. بالگد به زمین کوبید و ادامه داد:

- شاید قبر منم این‌جا باشه!
صبر قربانلی به سر آمده بود. چند قدم کشان کشانش بردند. به درخت که رسید چنگ به شاخه آن زد. رفتنی نبود. با قنداق به جانش افتادند. قربانلی زانوهایش سست شد راست کنار درخت نشست. آن که موهای بلندتر از همه داشت گفت:

- یا بریم مرکز یا بگو علی مرده‌اس، و گرنه سوراخ سوراخت می‌کنم.
قربانلی فریاد زد:
- علی زنده است.

سر نیزه‌ای به دهانش فرو رفت. چند زخم دیگر در بدنش گل کرد. خون را از دهانش بیرون داد و بریده بریده زمزمه کرد:
- ع... علی... زنده است.

از فرهنگ مقاومت

اکثریت نویسندگان، هنرمندان و ادیبان امروزی، محصول سالها، فعالیت استاد هستند و خود در گفته‌ها و نوشته‌هایشان به این واقعیت اعتراف داشته و اشاره کرده‌اند. حال اگر بگوییم «خالق» هنر و ادب، هنرمندان و تخیل و تفکر و اندیشه‌شان، استاد شهید می‌باشد، اغراق نکرده‌ایم.

علاوه بر نکته بالا که بسیار با اهمیت است، تشکیل بسیاری از مراکز فرهنگی و ادامه کار آنها به کوشش و تلاشهای استاد برمی‌گردد. یعنی همان طوری که استاد، زمینه خلق و شکوفایی نویسندگان، هنرمندان و ادیبان را فراهم آوردند، زمینه همسویی و متشکل شدن آنها و ادامه کارشان را نیز به وجود آوردند. از جمله انتشار مجله پیام مستضعفین و ادامه آن تا تشکیل حزب وحدت، به صورت عمیق و پر محتوی و مجله سنگین جبل الله و انتشارات سید جمال و شهید بلخی و با تشکیل حزب وحدت، انتشار هفته نامه و ماهنامه و... حزب وحدت و شاید از همه مهمتر، تشکیل مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان و انتشارات یرکار «سراج» که اگر چه ممکن است استاد مستقیماً در تشکیل این مرکز بزرگ فرهنگی نقشی نداشته باشند، اما یقیناً همه اعضاء آن از دست پروردگان آن شهید هستند.

نکته دیگری که قابل تعمق است، شکل گیری جریان فرهنگی، ادبی و هنری جدیدی است که بعد از شهادت استاد بسان موج طوفان را حرکت می‌کند و تمام زندگی و هستی مردم ما را در بر می‌گیرد. چنانکه چاپ و نشر دو مجموعه شعر تحت عنوان «تبر و باغ گل سرخ» نمادی از این واقعیت است و حال می‌شود به این نتیجه رسید که ادبیات مقاومت، با خون سرخ شهید مزاری رنگین شده، شکل گرفته و به سرعت رو به نقطه اوج در حرکت است.

آنچه در این شماره «گلبانگ» پیش رو دارید، «ران ملخی» است به پیشگاه «سلیمانی که عصایی نداشت» تا موزیانه‌ای بخورد. ■ سید میرزا حسین بلخی

گلبانگ

(ویژه هنر و ادبیات انقلاب اسلامی افغانستان)

صاحب امتیاز:

حزب وحدت اسلامی افغانستان

زیر نظر:

کمیسیون فرهنگی ج.و.ا.

● این نشریه هر ۱۵ روز یکبار در هشت صفحه ضمیمه هفته‌نامه وحدت منتشر می‌شود.

● از کلیه شاعران، نویسندگان و صاحب نظران در عرصه هنر و ادبیات دعوت به همکاری می‌شود.

* نشانی پستی:

ایران - قم - ص. پ ۳۷۱۸۵/۳۴۶۱